خاطراتی از عملیات شناسایی کربلای ۴ در گفت‌وگوی «جوان» با یکی از نیروی اطلاعات- عملیات لشکر ۲۵ کربلا

اروند بارها مقابل غیرت بچه‌های اطلاعات سَر خَم کرد

علیرضا محمدی

عملیات کربلای ۴ در سوم دی ۱۳۶۵ آغاز شد اما مقدمات آن همچون دیگر عملیات بزرگ دفاع مقدس، از چند ماه قبل در حال انجام بود. خصوصاً عملیات شناسایی زمین و خطوط دشمن که توسط نیروهای اطلاعات- عملیات به شکل جدی در دستور کار قرار گرفت. لشکر ۲۵ که در عملیات بزرگ قبلی یعنی والفجر ۸ عملکرد درخشانی داشت، در این عملیات نیز جزو یگان‌های خط‌شکن بود. نیروهای اطلاعاتی این لشکر از چهار الی پنج ماه مانده به کربلای ۴ دست به کار شدند و حدفاصل گمرک خرمشهر تا جزیره ام‌الرصاص را بارها شنا کرده و به شناسایی پرداختند. در گفت‌وگویی که با احسان پورکیا از نیروهای اطلاعات- عملیات لشکر ۲۵ کربلا انجام دادیم، سعی کردیم مروری بر خاطرات آن روزها داشته باشیم. ضمن اینکه پورکیا شاهد لحظه شهادت سردار سبزعلی خداداد بود که چندی پیش گفت‌وگوی ما با همسر این شهید را در صفحه ایثار و مقاومت منتشر کردیم.

بچه کجا هستید آقای پورکیا؟ چند سال داشتید که به جبهه رفتید؟

من متولد سال ۴۷ در بابل هستم. اواخر سال ۶۰ تقریباً ۱۳ سال داشتم که به جبهه رفتم. کشتی‌گیر بودم و با وجود تن ورزیده‌ام، بزرگ‌تر از سنم نشان می‌دادم. البته از کپی شناسنامه برادرم هم که چند سال از من بزرگ‌تر بود استفاده کردم و به این ترتیب توانستم مجوز اعزام بگیرم.

اولین اعزام‌تان کجا بود؟ در سن ۱۳ سالگی چه تجربه‌ای از حضور در جبهه کسب کردید؟

اولین اعزام به منطقه کردستان و مشخصاً شهر سردشت بود. آن زمان جاده مواصلاتی به سردشت به تازگی توسط شهید صیاد شیرازی پاکسازی شده بود و هنوز خطرات زیادی داشت. چنانچه گروه ما توسط دیگر نیروهای نظامی اسکورت شد. شبی که به سردشت رسیدیم ضدانقلاب برای اینکه از ما زهر چشم بگیرد نیروهایش را در شهر پخش کرده بود و از هر خانه و پشت بامی گلوله‌های رسام به این طرف و آن طرف شلیک می‌شد. همان شب اولین پست نگهبانی‌ام ساعت ۱۲ الی ۲ بامداد بود. به دلیل سن کمی که داشتم ترس به دلم افتاده بود. یکی از بچه‌های سن و سال‌دارتر که متوجه ترسم شد، بعد از اتمام پستش کنارم ماند و تنهایم نگذاشت. فردای آن روز ما را به بیمارستان سردشت بردند تا حفاظت آنجا را برعهده بگیریم. چون در بیمارستان تعدادی از نیروهای کومله هم بستری بودند، بیم آن می‌رفت که ضدانقلاب کمین بزند و آنها را فراری بدهد. شبی که به سردشت رسیده بودیم ضدانقلاب در یکی از مناطق حدود ۹ نفر از رزمنده‌های ژاندارمری را سر بریده بودند. چشم‌های‌شان را هم درآورده بودند تا به نیروهای تازه‌وارد نشان بدهند چه کارهایی از دست‌شان برمی‌آید. صبح پیکرها به بیمارستان رسید. از سر کنجکاوی رفتیم و در سردخانه آنها را دیدیم. من واقعاً ترسیده بودم. فقط ۱۳ سال داشتم و به عمرم این چیزها را ندیده بودم. همان جا فهمیدم که ترس در جبهه یک امر طبیعی است. باید دید، تحمل کرد و تجربه را بالاتر برد تا در میادین دیگر از این تجربیات استفاده کرد.

کی وارد لشکر ۲۵ کربلا شدید و چطور شد به نیروهای اطلاعات- عملیات پیوستید؟

بعد از حضور در کردستان، برای شرکت در عملیات الی بیت‌المقدس یا همان فتح خرمشهر به جبهه جنوب آمدم. ما در کمپ نگهداری از اسرا در نزدیکی‌های اهواز بودیم و به خود عملیات ورود نکردیم. بعد به بابل برگشتم و دوباره که به منطقه رفتم نیروی لشکر ۲۵ کربلا شدم و توفیق داشتم که تا آخر دفاع مقدس در جبهه حضور داشته باشم. ورود به واحد اطلاعات- عملیات کار راحتی نبود. بچه‌های باتجربه در این یگان حضور پیدا می‌کردند. من هنوز تجربه زیادی نداشتم. از سال ۶۱ تا سال ۶۲ یا ۶۳ که وارد اطلاعات- عملیات لشکر شدم، در چند عملیات شرکت کردم و تجربیاتم بیشتر شد. دو مرتبه هم مجروح شدم. در عملیات محرم با اینکه ۱۴ سال داشتم خدا توفیق داد و توانستم یک سنگر دشمن را با سه نفر از نیروهایش پاکسازی کنم. فردای آن روز مجروح شدم و مدتی از جبهه دور بودم. خلاصه این تجربیات باعث شد تا مسئولان اعتماد کنند و جزو نیروی اطلاعات- عملیات بشوم.

برسیم به بحث عملیات کربلای ۴، اما قبلش یک نکته برایم جالب است. گویا شما در لحظه شهادت سردار سبزعلی خداداد که چند روز پیش مطلبی از ایشان منتشر کردیم، حضور داشتید؟

بله، شهید خداداد از کادر فرماندهی لشکر ۲۵ کربلا بود که در جریان شناسایی عملیات کربلای ۴ به شهادت رسید. ما کارهای شناسایی عملیات را از مدت‌ها قبل آغاز کرده بودیم. روز ۱۱ آذر ۱۳۶۵ شهید خداداد به همراه سردار کمیل، شهید عبدالله بختیاری و شهید زارع آمدند خرمشهر برای بازدید از خطوط محور سوم. بنده مأمور شدم به همراه یک نفر از بچه‌های اطلاعات محور سوم این چهار نفر را به داخل سنگر دیدبانی ببریم تا از آنجا خط دشمن را بررسی کنند. قبل از رسیدن به سنگر گفتم دشمن به ما بسیار نزدیک است. حساسیت زیادی هم روی این سنگر دارد. اگر متوجه حضور ما شود با خمپاره ۶۰ دقیق اطراف سنگر را هدف قرار می‌دهد؛ خیلی مراقب باشید. قرار شد دو نفر، دو نفر وارد سنگر شوند و با دوربین کارشان را انجام بدهند. این را هم عرض کنم که آنجا فاصله ما با دشمن فقط ۳۰۰ متر بود. اول سردار کمیل و شهید بختیاری به همراه یکی از نیروهای اطلاعات وارد شدند. بنده و شهید زارع و شهید خداداد بیرون سنگر ماندیم. ناگهان صدای شلیک خمپاره آمد. داد زدم سریع داخل کانال دراز بکشید. چند لحظه بعد گلوله خمپاره در نزدیکی سنگر فرود آمد. اوضاع که آرام شد دیدم بنده خدا شهید زارع نصف صورتش رفته است. درجا تمام کرد و شهید شد. اما شهید خداداد هنوز توان در بدن داشت. بلند شد و چند قدمی راه رفت و چند کلمه ذکر هم خواند و بعد افتاد روی زمین. ظاهراً این دو بزرگوار دیر داخل کانال پریده بودند و ترکش‌های خمپاره کار خودش را کرده بود. من و چند نفر از بچه‌های اطلاعات سریع به طرفش رفتیم و ایشان را به مقر اصلی‌مان که نزدیک گمرک خرمشهر بود رساندیم. آنجا ایشان و شهید بختیاری را گذاشتیم پشت تویوتا و بردیم اورژانس. رئیس اورژانس از بچه‌های سپاه بابل بود. اشتباه نکنم فامیلی‌اش علی‌پور یا پورعلی بود. از دوستان شهید خداداد هم بود. ایشان گفت چیزی نیست. شاید موج انفجار خداداد را گرفته باشد. چون هیچ خون یا زخمی در بدنش دیده نمی‌شد. خیلی تلاش کرد به شهید سرم وصل کند که موفق نشد. بدنش سرم را قبول نمی‌کرد. لباسش را درآوردیم و تازه متوجه شدیم که یک ترکش بسیار ریز به اندازه سرسوزن ته‌گرد به قلبش خورده است. فوراً ایشان را با آمبولانس به آبادان بردیم که متأسفانه بین راه به شهادت رسید.

شناسایی عملیات کربلای ۴ از چه زمانی آغاز شد؟

چهار یا پنج ماه قبل از عملیات شروع شد. یک روز سردار کمیل کهنسال که آن مقطع جانشین لشکر بود سراغ‌مان آمد و با وسیله نقلیه‌ای که داشت ما را به خرمشهر برد و بعد دوباره به آبادان برگرداند و باز به خرمشهر برگشت. پرسیدم چرا ما را این‌طرف و آن‌طرف می‌بری؟ گفت تو که آدم باهوشی بودی! می‌خواهم مطمئن شوم کسی ما را تعقیب نمی‌کند. بعد قضیه شناسایی برای عملیات آتی را توضیح داد. ما باید از گمرک خرمشهر کارمان را شروع می‌کردیم و بعد به جزیره ام‌الرصاص می‌رفتیم و آنجا را شناسایی می‌کردیم. از همان روز عملیات شناسایی شروع شد و تا حدود چهار یا پنج روز قبل از عملیات ادامه پیدا کرد.

سال قبل ایران عملیات والفجر ۸ را با عبور از اروند انجام داده بود. در کربلای ۴ هم قرار بود از اروند عبور کنیم، شناسایی این دو عملیات چه تشابهی با هم داشتند؟

ما در هر دو عملیات با رودخانه اروند سر و کار داشتیم. باید جزر و مد آب را اندازه می‌گرفتیم و با شنا خودمان را به ساحل دشمن می‌رساندیم و شناسایی‌ها را انجام می‌دادیم. شروع کارمان هم با گرفتن جزر و مد آب بود. یک کشتی نزدیکی ما بود که اوایل جنگ توسط دشمن غرق شده بود. در ساحل اروند از این کشتی‌ها زیاد دیده می‌شد. یک پل نصفه و نیمه از ساحل به سمت این کشتی می‌رفت و دو، سه متر مانده به کشتی پل قطع می‌شد. ما شب‌ها از طریق این پل به نزدیکی کشتی می‌رفتیم و بعد دو متر باقی‌مانده را می‌پریدیم داخل کشتی. گویا کشتی حمل آذوقه و گندم و این چیزها بود چراکه داخلش کلی کبوتر لانه داشتند و به محض اینکه ما داخل کشتی شدیم، همگی پرواز کردند و از کشتی زدند بیرون. عراقی‌ها که آنها را دیدند متوجه تحرکاتی در ساحل ما شدند و به سمت کشتی شلیک کردند. اما گلوله‌ها به بدنه کشتی خورد و آسیبی به ما نرسید. اوایل کلاً با چهار الی پنج نفر کار شناسایی را انجام می‌دادیم.

یعنی با همان چهار، پنج نفر به شناسایی خطوط دشمن می‌رفتید؟ شیوه کارتان به چه صورت بود؟

بله همان چهار یا پنج نفر بودیم و هرچه به زمان عملیات نزدیک‌تر می‌شدیم تعداد بیشتری را با خودمان به ساحل دشمن می‌بردیم. مثلاً فرمانده گردان‌ها یا جانشین فرمانده گردان و فرماندهان گروهان و... که باید نسبت به زمین دشمن توجیه می‌شدند، اواخر عملیات شناسایی همراه بچه‌های اطلاعات می‌آمدند و با راهنمایی ما نسبت به خطوط دشمن توجیه می‌شدند. شیوه کارمان به این ترتیب بود که یک ماه اول داخل همان کشتی جزر و مد آب را اندازه گرفتیم. حساب و کتاب رودخانه که دست‌مان آمد، شب‌ها هنگامی که آب راکد بود، خودمان را به ساحل دشمن می‌رساندیم و بعد از شناسایی در حالی که هنوز جزر و مد شروع نشده بود سریع به ساحل خودی برمی‌گشتیم. اگر جریان آب تند می‌شد، هیچ شناگر ماهری نمی‌توانست دقیقاً به جایی برگردد که از آنجا آمده بود. چون شدت جریان آب حداقل او را یک کیلومتر آن طرف‌تر به محور دیگر یگان‌ها و لشکرها می‌کشاند. از آنجایی که رزمنده‌های خودی در دیگر لشکرها ما را نمی‌شناختند، احتمال داشت ما را با دشمن اشتباه بگیرند و به سمت‌مان تیراندازی کنند. بنابراین ما باید در همان زمانی که آب راکد بود و در اندازه‌گیری جزر و مد شناسایی کرده بودیم می‌رفتیم و برمی‌گشتیم.

حرف و حدیث زیادی روی لو رفتن عملیات کربلای ۴ وجود دارد. شما که نیروی اطلاعات بودید متوجه این موضوع نشدید؟

لو رفتن عملیات به اواخر آن مربوط می‌شود. اوایل که ما به خط دشمن می‌رفتیم هیچ خبری از انبوه نیروها و هوشیاری دشمن نبود. ما باید جزیره ام‌الرصاص را شناسایی می‌کردیم. همه جایش را هم کامل شناسایی کردیم. فقط تعدادی سنگر و نگهبان در آنجا بود و دشمن اصلاً متوجه حضور ما در حدود ۲۰ باری که به آنجا رفتیم نشد. اگر حساب کنیم که هر کدام از بچه‌های اطلاعات چندین بار از عرض رودخانه عبور کردند، در مجموع اروند ده‌ها بار مقابل نیروهای شناسایی ما سرخم کرد. اما چهار الی پنج روز مانده به عملیات ناگهان همه جای جزیره پر از نیروهای دشمن شد و شروع به احداث جاده و سنگر و سازه‌های مهندسی و... کردند.

البته بحث خود عملیات کربلای ۴ را ان‌شاءالله بعداً از خود شما جویا می‌شویم. گفتید که اگر حساب و کتاب جزر و مد آب از دست‌تان خارج می‌شد، احتمال داشت جریان آب شما را به محور دیگر یگان‌ها ببرد. شده بود با چنین مشکلی روبه‌رو شوید؟

یک بار قرار شد سردار محمدزاده و شهید شفیعی را که هر دو از فرماندهان یا جانشینان گردان‌های لشکر بودند همراه خودم به ام‌الرصاص ببرم. موقع رفتن دشمن منور زد و نیم‌ساعتی معطل شدیم. بعد که به جزیره رسیدیم، یک جایی از کار پاسبخش عراقی آمد و بعد از جابه‌جایی پست‌ها همان جا ماند و از جایش تکان نخورد. خیلی معطل‌مان کرد. در برگشت حساب جزر و مد از دست‌مان خارج شده بود. موقع مد، آب به سمت شمال می‌رفت و موقع جزر آب به سمت جنوب یا همان خلیج فارس می‌رفت. وقتی به آب زدیم سرعت آن به ۷۰ کیلومتر در ساعت می‌رسید. آن دو بزرگوار همراه آدم‌های ورزیده‌ای بودند. به هر طریقی بود خودمان را به ساحل خودی رساندیم اما از سر تجربه متوجه شدم حداقل یک کیلومتر این طرف‌تر در حوالی آبادان به خشکی رسیده‌ایم. آنجا محور لشکر ۴۱ ثارالله بود. در ساحل وارد یک کشتی به گل نشسته شدیم. پر از لوله‌های فلزی بزرگ بود. نمی‌دانم چرا بعثی‌ها اوایل جنگ اینها را غارت نکرده بودند. خلاصه به آن دو نفر گفتم شما همین جا بمانید من اول می‌روم. اگر به طرفم شلیک شد که شما هوشیار باشید. رفتم و از طریق همین لوله‌ها خودم را به بیرون رساندم. بعد از آنها خواستم همراهم بیایند. کمی که اوضاع را بررسی کردیم دیدیم خبری نیست. من به منطقه مسلط بودم و بعد از کمی پیاده‌روی خودمان را به گمرک خرمشهر رساندیم. توی مقر همه نگران ما بودند. باید ساعت یک بامداد برمی‌گشتیم و موقع رسیدن‌مان ساعت ۴ صبح بود. گزارش را به مسئول‌مان شهید طوسی دادم و این مورد از آخرین موارد شناسایی قبل از عملیات بود. کمی بعد از تحرکات دشمن متوجه شدیم که به چیزهایی شک کرده‌اند. از روی دکل ۶۰ متری که در خط خودمان بود، می‌دیدیم که دارند کارهای مهندسی می‌کنند. همین را هم به فرماندهان اطلاع دادیم که به هرحال طبق صلاحدید خودشان تصمیم به انجام عملیات گرفته شد.

اگر می‌شود ما را مهمان یک خاطره از عملیات شناسایی کربلای ۴ کنید.

برای رفتن به خطوط دشمن شکل کار ما به این ترتیب بود که بعد از پوشیدن لباس سیاه غواصی، یک جوراب زنانه روی سرمان می‌کشیدیم تا در تاریکی شب امکان دیده شدن‌مان به حداقل برسد. سپس به آرامی وارد آب می‌شدیم و تا ساحل دشمن شنا می‌کردیم. یک شب من و یکی از بچه‌ها که به گمانم شهید کیامرث صیدانلو بود، به خط دشمن زدیم. کیا واقعاً نیروی ورزیده، قوی و شجاعی بود. از پهلوانی‌ها و حماسه‌های ایشان هرچه بگوییم کم است. آن شب وقتی من و کیا به خط دشمن رسیدیم، خبری از نیروهای دشمن نبود. آرام از آب بیرون آمدیم. یک سنگر بود که از کنارش راه باز کردیم. چند متر آن طرف‌تر مانع خورشیدی بود. به مانع که رسیدیم ناگهان دیدیم یکی از پاسبخش‌های عراقی در ۱۰ متری ما ایستاده و دارد سیگار می‌کشد.

من و کیا همان جا بی‌حرکت ایستادیم. من عضلاتم را منقبض کردم که اگر افسر بعثی به طرف ما شلیک کرد، پذیرای گلوله‌هایش باشم. در واقع انقباض عضلاتم یک واکنش طبیعی بود. عراقی به ما نگاه کرد و پک عمیقی به سیگارش زد. بعد ته سیگار را به آب انداخت و از ما دور شد. نمی‌دانم شاید به خاطر لباس سیاه غواصی و جوراب‌هایی که به سرمان کشیده بودیم تصور کرد که ما چوب یا الواری، چیزی هستیم. هرچه بود به خواست خدا ما را ندید و توانستیم به سلامت به خط خودی برگردیم.

احسان پورکیا نفر ششم از سمت چپ در ردیف ایستاده به همراه سردار قربانی، فرمانده لشکر

جمعی از نیروهای اطلاعات عملیات، لشکر ۲۵ کربلا پیش از والفجر ۸

> برای رفتن به خطوط دشمن شکل کار ما به این ترتیب بود که بعد از پوشیدن لباس سیاه غواصی، یک جوراب زنانه روی سرمان می‌کشیدیم تا در تاریکی شب امکان دیده شدن‌مان به حداقل برسد. سپس به آرامی وارد آب می‌شدیم و تا ساحل دشمن شنا می‌کردیم. یک شب من و یکی از بچه‌ها که به گمانم شهید کیامرث صیدانلو بود، به خط دشمن زدیم. کیا واقعاً نیروی ورزیده، قوی و شجاعی بود. از پهلوانی‌ها و حماسه‌های ایشان هرچه بگوییم کم است

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۰۹۵

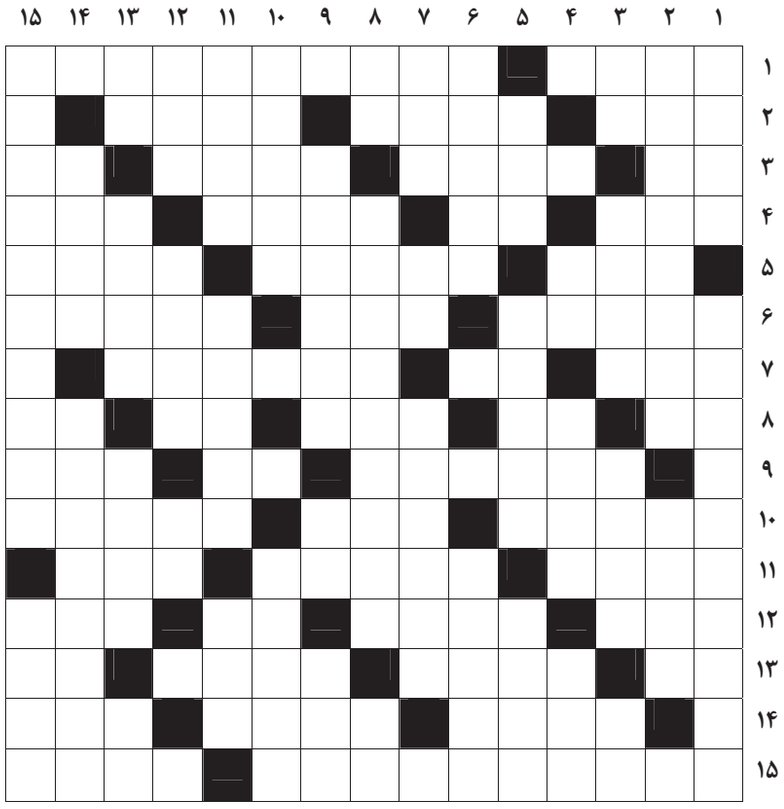

از راست به چپ

■ ۱- بهار- کنایه از زمان کوتاه ■ ۲- از غزوات- اثر شکسپیر- خاکستر ■ ۳- کنار- گروه و جماعت- کوسه- رها ■ ۴- فریاد عدالت- یازده- سوغات زمین‌لرزه- ایزد ■ ۵- نتر- شهر فلسطین- پچ‌پچ ■ ۶- نقصان- عزم جزم- کشور کمونیستی فروپاشیده شده ■ ۷- عشیره- عامل وراثت- همسایه مجارستان ■ ۸- تز وارونه- نیم ساعت!- گیاه کتیرا- ضربه سر فوتبالی- خسیس ■ ۹- کشوری در جنوب غربی افریقا- گلو در گویش تهرانی‌ها- متحیر شدن ■ ۱۰- پیش‌بینی درآمدها و هزینه‌ها- رقیب شانه- زبونی ■ ۱۱- نمدمال- پیدا نمی‌شود- شش ■ ۱۲- تیم فوتبالی در یونان- جاده فرودگاه- صدمتر مربع- سرسرا ■ ۱۳- برج کج- درنا- سربریدن گاو و گوسفند- پاروی قایقرانی ■ ۱۴- ناپاک- بزرگ‌ترین سوره- ثروتمند ■ ۱۵- نوعی اختلال روانی مزمن- نورانی

از بالا به پایین

■ ۱- چراگاه- بندر مراکش ■ ۲- شورترین دریای جهان- دست شکسته بر گردن می‌شود ■ ۳- سلطه و نفوذ- دو برابر- جزیره- به سیگار می‌زنند ■ ۴- آب ترکی- از هفت‌سین‌ها- فروش بازاری ■ ۵- پرنده سعادت- هافبک ایران در جام جهانی روسیه- کشوری در امریکای مرکزی با مرکزیت بلموپان ■ ۶- در سال های دفاع مقدس فرمانده جنگ‌های نامنظم بود- شتر مرغ امریکایی ■ ۷- آش برنج- همراه ناله- اذان ■ ۸- همراه پت- از امراض چشم- خشکی ■ ۹- مشاور جنگ‌طلب پیشین امنیت ملی امریکا- پسوند شباهت- چانه ■ ۱۰- بچه پلنگ- از فرماندهان شهید دفاع مقدس ■ ۱۱- همنشین- جانشین تیمور- بعضی‌ها از چاه تشخیص ندهند ■ ۱۲- شیر اول زائو- پیک- پرحرفی ■ ۱۳- همراه خورد- از رنگ‌ها- پرستار کودک- آش ■ ۱۴- نوعی مدل اتوبوس- بسیار معروف ■ ۱۵- داستانی از ویلیام فاکنر، نویسنده امریکایی- زبانه آتش

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۲			۹		۷	
					۲		۶	
		۸					۹	
۴			۱	۸		۵		
۳	۷					۴		
	۱		۶			۷		
			۹	۵				
	۶							۱
	۸			۷				۳

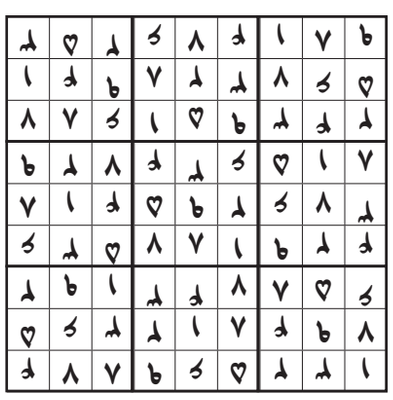

جدول کلمات متقاطع
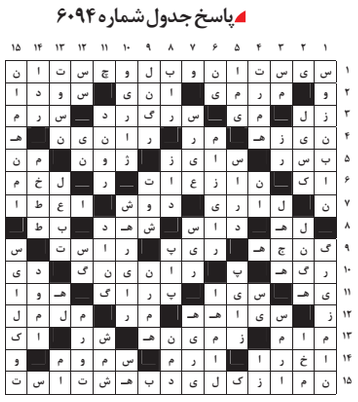
پاسخ جدول شماره ۶۰۹۴